

ده سال. و گوید در سی و نهمین سال پادشاهی عزیزهاو به شهر ترصه لشکر کشید و آن را گشود و به غارت برد. فول پادشاه موصل سپاه بر سر او آورد ولی با هزار قنطار زر مصالحه کردند و بازگشت. سیرتش زشت و ناپسند بود. چون مناخیم هلاک شد پسرش فقحیا^۱ در سال چهارم دولت عزریا پادشاه قدس به جایش نشست او نیز دوازده سال پادشاهی کرد و ابن عمید می گوید: دو سال.

پس یکی از اعمال او به نام فقح^۲ پسر رملیا^۳ که چون پیشینان خود در وادی ضلالت گام می زد بر او بشورید و در سامره ده سال بر سبطها پادشاهی کرد. در عصر دولت او عزریا پسر امصیا پادشاه یهودا در قدس بمرد. بافقح پسر رملیا بدسیرت و بت پرست بود. هوشع^۴ پسر ایله^۵ از سبط جاد در سال سوم از پادشاهی یوآب پادشاه قدس او را به قتل آورد.

بعد از او سبطها به بی سامانی افتادند و قاتل او هوشع پسر ایله مذکور را به پادشاهی برداشتند او نیز هفت سال بر آنها حکومت کرد. در ایام او پادشاه آشور و موصل بر سر او لشکر آورد و بر آنها خراج نهاد. سپس هوشع نزد فرعون مصر کس فرستاد و از او یاری جست و گفت که در اطاعت او خواهد آمد. چون این خبر به پادشاه موصل رسید لشکر آورد و او را در شهر سامره در محاصره افکند. این محاصره سه سال مدت گرفت و در سال چهارم شهر را بگشود. و هوشع را در سال نهم پادشاهی اش دستگیر کرد و با همه سبطها به موصل برد.

سپس آنها را به قراء اصفهان فرستاد و در آنجا سکونت داد. از آن پس پادشاهی بنی اسرائیل در سامره منقرض شد ولی پادشاهی یهودا و بنیامین در قدس بماند. و این واقعه در نخستین سال دولت اخزریا پسر آحاز بود. از آن پس دنباله پادشاهی شان که تا زمان انقراض در قدس ادامه داشت. و پادشاه موصل از بابل و حماة و سفر وایم و کوت و عوامردمی را گرد کرد و به جای آنها در سامره مسکن داد.^۶

گویند: خداوند بر این مردم شیرهایی را مسلط ساخت که آنها را می دریدند. نزد پادشاه بابل کس فرستادند تا بگوید که سامره متعلق به کدام ستاره است تا به شیوه صابان آنچه درخور آن است به جای آورند. گفته شد دینی که در آنجا رسوخ داشته یعنی دین یهود مردم را از شر شیران خلاصی می بخشد. پس دوتن از کوهنان یهود را آوردند تا آنها را کیش یهود آموختند.

این است اصل سامریان در فرقه های یهودی و یهود آنها را از ملت و نسب و دین خود نمی دانند. والله مالک الامور لارب غیره و لامعبود سواه سبحانه و تعالی.

۱. یقحیا. ۲. یاقح. ۳. رملیا. ۴. ایله. ۵. ایله. ۶. در متن چنین است: از کوره غار و صفرا رام و نیز مرکنا. تصحیح مطابق تورات است.

خبر از آزاد شدن بیت المقدس پس از ویران شدن نخستین

وضع بنی اسرائیل در ایام دولت حشموئایی^۱ و فرزندان هرودس تا ویرانی دوم و آوارگی بزرگ

اخبار مربوط به یهود بیت المقدس و حکومتشان را در آن سرزمین بعد از آنکه بختصر آنان را به اسارت برد و اخبار دو دولتی که در این مدت در آن دیار زمام امور را به دست داشتند، هیچ یک از ائمه این فن به رشته تحریر در نیاورده اند، و با وجود کثرت و وسعت کتب تاریخ من در آنها چیزی در این باب نیافته بودم. تا آنکه در مصر نوشته ای از یکی از علمای بنی اسرائیل که در آن عصر زندگی می کرده، به دستم افتاد. در آن اخبار بیت المقدس و دو دولتی که در فاصله خراب شدن شهر به وسیله بختصر و اسارت نخستین و خراب شدن آن به وسیله تیتوس^۲ و آوارگی دوم، در آن دیار بر سر کار بودند، آمده بود. نویسنده در اثر خود اخبار این مدت را به کمال آورده بود. مؤلف کتاب، یوسف بن کریون^۳ است و می گوید که: در ایام لشکرکشی رومیان به بیت المقدس او از بزرگان یهود و سران سپاه بوده است.

به هنگامی که سپاسیانوس^۴ پدر تیتوس صوله (?) را محاصره کرد و آنجا را گشود او در آن شهر بود. و به شکاف کوهی گریخت و در آنجا پنهان شد ولی به چنگ دشمن افتاد. و سپاسیانوس بر او منت نهاد و زنده اش گذاشت و از او خواست که در زمره حواشی او باشد.

۱. بنی حشمنای. ۲. طیطش.

۳. این مورخ که ابن خلدون از او به نام یوسف پسر کریون یا کرمون، یاد می کند همان یوسف متحیا معروف به ژوزف فلاویوس است که در تاریخ سال ۳۸ میلادی متولد شده و در سال ۹۵ از دنیا رفته است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ص ۱۴۸ به بعد از همین کتاب.

۴. اسپانوس.

چون رومیان بنی اسرائیل را از بیت المقدس راندند، یوسف، تیتوس را نزد پدر شفیع قرار داد تا او را برای عبادت در بیت المقدس بگذارد. این بود خلاصه‌ای درباره مؤلف این کتاب.

این کتاب اخبار بیت المقدس و یهود را در این مدت و اخبار دو دولت یهود یعنی خاندان حشمونی و خاندان هرودس و دیگر وقایع این ایام را دربر دارد. و من این وقایع و حوادث را چنانکه در آن کتاب دیده‌ام خلاصه کرده‌ام. زیرا در هیچ جای دیگر به چنین مطالبی برخورد نکرده‌ام. و هر قومی خود به اخبار خود آگاهتر است، البته در صورتی که اخباری که پیش از آن آمده با آن معارضه نکند. چنانکه رسول خدا (ص) گفت: اهل کتاب را تصدیق مکنید، سپس گفت و تکذیب هم مکنید، این امر اخیر مربوط به مطالبی است در باب اخبار یهود و قصص انبیاء که از سوی خداوند نازل شده. به دلیل این آیه «و قولوا آمنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم» بگوئید به آنچه بر ما و بر شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. اما در باب واقعات مستند به حس، خبر واحد اگر به صحت آن ظن غالب باشد کفایت می‌کند. پس شایسته است که این مطالب را به مطالب پیشین بیفزاییم تا شرح احوال آنها از آغاز امر تا پایان تکمیل شود و خدایانتر است و من صدق این اخبار را ملتمز نمی‌شوم. والله المستعان.

طبری و جز او از پیشوایان مورخان گفته‌اند که یرمیا یا ارمیا پسر حلقیا از پیامبران بنی اسرائیل و از سبط لاوی، در زمان صدقیاو آخرین پادشاهان بنی یهودا در بیت المقدس می‌زیست. چون قوم در کفر و عصیان غوطه‌ور شدند آنها را هشدار داد که به دست بختصر هلاک خواهند شد. بختصر این خبر را از او پرسید سپس آزادش ساخت و او را همراه خود با اسیران برد. ارمیا گفته بود که بنی اسرائیل پس از هفتاد سال به بیت المقدس بازمی‌گردند و در این هفتاد سال بختصر و پسرش و پسر پسرش پادشاهی می‌کنند و هلاک می‌شوند و چون کشور کلدانیان پس از هفتاد سال تهی گردد شما در آنجا نخواهید بود. اشعیا پسر امصیا^۱ از پیامبران بنی اسرائیل نیز به آنها خبر داد که به دست کورش پادشاه ایران به بیت المقدس بازمی‌گردید.

چون کورش بر بابل مستولی شد و پادشاهی کلدانیان را برانداخت بنی اسرائیل را اجازت داد که به بیت المقدس بازگردند و مسجدش را آبادان سازند. و در میان مردم ندا داد که خدا به من امر فرموده که خانه‌ای بنا کنم پس هر که متعلق به خداوند است و سعیش در راه خدا است در بنای این خانه سهمی بر عهده گیرد. بنی اسرائیل چهل و دوهزار تن بودند و پیشوایشان زروبابل^۲ پسر شالثیل^۳ پسر یوخنیا آخرین پادشاهانشان در قدس بود، که بختصر او را به زندان افکنده بود. و ذکر آن گذشت. عزرای^۴ پیامبر هم که از اعقاب اشبوع (اشبوع پدر هفتم او بود)، پسر فینحاص پسر العازار پسر هارون نیز با آنها بود. - من اطمینانی به نقل این اخبار ندارم زیرا به ظن قوی در آن تصحیف رخ داده - و کورش همه

۱. در تورات: پسر اشعیا پسر آموص برادرزاده امصیا. ۲. زریافشیل. ۳. شالثیل.

۴. عزیر.

ظروف معبد را به آنها بازگردانید و مقدار این ظروف در عبارت نمی‌گنجید.

ابن عمید گوید: پنج هزار و چهارصد کاسه طلا و نقره بود همه را به بیت‌المقدس بردند و به آبادسازی آن پرداختند و هنوز هفتاد سالی که به آنها وعده داده بودند به پایان نیامده بود، زیرا ایرانی شهر در سال هجدهم پادشاهی بختصر واقع شده بود، و دولت او چهل و پنج سال مدت گرفت و مدت پادشاهی پسرش و پسر پسرش نیز بیست و پنج سال بود. بنابراین از هفتاد سال هجده سال باقی مانده بود. هجده سال هم سامریان آنها را از آبادسازی شهر بازداشتند. تا آنگاه که دارا از پادشاهان ایران بر سر کار آمد و آنان را اجازت داد که شهر را از نو بسازند. اما سامریان نزد دارا به سعایت پرداختند تا فرمود تا را که داده است ابطال کند چون دارا را خبر دادند که کورش به بنی اسرائیل اجازت داده است فرمود تا از آنها دست بدارند. بنی اسرائیل در سال دوم پادشاهی دارای اول بیت‌المقدس را از نو ساختند نام او ارفخشد بود و کوهن بنی اسرائیل در این ایام عزرا بود. عزرا پس از دو سال از بازگشتشان به بیت‌المقدس تورات را تجدید کرد.

چون زر و بابل بمرد پسرش بهشمیاس به جای او نشست. عزرا نیز درگذشت و شمعون الصفا از بنی هارون جانشین او شد.

یوسف بن کریون گوید: بختصر چون به بابل بازگشت بیست و هفت سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بلشصر سه سال پادشاهی کرد که داریوش پادشاه مادی - و پندارم از عیلم بود. و کورش پادشاه ایران بر او حمله کرد ولی سپاهیان او دشمن را منهزم ساختند. روزی به خاطر این پیروزی مجلس جشنی برپا ساخته بود و آنها را در ظرفهایی که جدش از هیکل آورده بود شراب داد. خداوند بر او خشم گرفت و در همان ساعت دستی از دیوار به در آمد و به خط کلدانی کلماتی عبرانی را بر دیوار نقش کرد: می‌شمرد سنجید، روان شد^۱، پادشاه و حاضران سخت بیمناک شدند و تفسیر آن کلمات را از دانیال نبی خواستند. وهب بن منبه گوید: او دانیال کوچک بود از اعقاب حزقیل و از اخلاف دانیال بزرگ. دانیال گفت: این کلمات از زوال ملک تو خبر می‌دهند. معنی اش این است که خداوند روزهای پادشاهی تو را شمرده است و اعمال تو را سنجیده و قضاء او به زوال ملک تو روان شده است. زوال تو و زوال قوم تو. در این شب بلشصر کشته شد.

چون کورش و قومش زمام امور ملک را به دست گرفتند آوارگان به بیت‌المقدس وارد شدند و او برای عمارت شهر به شکرانه پیروزی بر کلدانیان مال فراوان خرج کرد. بنی اسرائیل همراه با عزرای کاهن و نحمیا و مردخای و همه رؤسای آوارگان خانه را ساختند و مذبح را در همان حدود که بود بنا کردند و به قربانی پرداختند. کورش از آن پس هر سال گندم و روغن و گاو و گوسفند و شراب و هر چه در خدمت بیت به آن نیاز بود به ایشان ارزانی می‌داشت و برایشان راتبه‌ای کرامند معین نمود.

۱. عهد عتیق، کتاب دانیال، باب پنجم، آیه ۲۶ عبارت چنین است: مَنائِئָا، قیل و فَرَسین.

پادشاهان ایران که پس از کورش آمدند همین سنت او را رعایت می‌کردند مگر زمانی اندک در ایام خشایارشا^۱ که وزیر او همان از عمالقه بود و شاتول (طالوت) آنها را به فرمان خدا سرکوب کرده بود. از این رو همان با یهود دشمن بود و همواره علیه‌شان سعایت می‌نمود و پادشاه را به کشتارشان وامی‌داشت. مرد خای از رؤسای یهود بود. خواهر رضاعی او را خشایارشا به زنی گرفته بود. مرد خای او را واداشت تا نزد پادشاه شفیع قوم شود، پادشاه شفاعت او را پذیرفت و بر قوم یهود مهربان گشت. تا آنگاه که با کشته شدن دارا به دست اسکندر دولت ایران منقرض شد و یونانیان روی کار آمدند. اسکندر پسر فیلیپوس^۲ روی زمین را مسخر کرد و سواحل شام را بگشود و عازم بیت المقدس که در طاعت دارا بود، گردید. از رسیدن یونانیان به بیت المقدس، کاهنان سخت بیمناک شدند.

اسکندر در یکی از روزها در برابر خود شیخ مردی را دید. آن مرد گفت: من مردی هستم مأمور یاری تو. آنگاه او را از آسیب رساندن به بیت المقدس نهی کرد. چون اسکندر به بیت المقدس رسید کوهن بزرگ به استقبالش رفت و در بزرگداشت او مبالغه کرد و با او به هیکل داخل شد کاهن اسکندر را خوش آمد گفت. اسکندر مشتاق شد تا به عنوان یادگار، تندیس خود را در هیکل بگذارد، کاهن گفت که این حرام است تو همت خود را در مصالح کاهنان و نمازگزاران به کار ببر، تا همگان ترا دعا گویند و نیز هر مولودی که در این سال در میان بنی اسرائیل زاده شود او را اسکندر بنامند. اسکندر خشنود شد و به آنها مال فراوان داد و کوهن را عطائی کرماند بخشید. و از او خواست تا برای نبرد او با دارا استخاره کند کوهن گفت: برو که خداوند ترا پیروزمند سازد. و دانیال را حاضر ساخت و رؤیای خود را برای او بگفت و دانیال آن را به پیروزی اش بر دارا تعبیر کرد.

اسکندر بازگشت و در اطراف بیت المقدس به گردش پرداخت. و به نابلس رفت. سنبلاط سامری به دیدارش آمد. این سنبلاط را مردم بیت المقدس از خود رانده بودند. او اسکندر را مهمان کرد و اموال و امتعه فراوان به او پیشکش کرد. و از او خواست تا دستوری دهد تا هیکلی برای عبادت بنا کند. اسکندر اجازه داد و بنا کرد و داماد خود منسی را کوهن آن معبد کرد و گفت اینکه در تورات آمده است: قرار ده برکت را بر کوه کریم^۳ مرادش این معبد است.

یهود در عیدها به زیارت آن معبد می‌رفتند و قربانی می‌کردند و کارشان بالا گرفت. اهل بیت المقدس از این واقعه غمگین بودند تا آنگاه که هر قانوس^۴ پسر شمعون نخستین پادشاه خاندان حشمو نایی - چنانکه خواهیم گفت - آن را ویران ساخت.

چون مدت زندگی اسکندر سرآمد در سال سی و دوم پادشاهی اش در بابل بمرد. او کشور خود را میان بزرگان دولتش تقسیم نموده بود. سلوکوس^۵ بعد از اسکندر پادشاه شد. او بزرگترین اصحاب

۴. هرما یوس.

۳. کریم.

۲. فیلیپوس.

۱. احشیرش.

۵. سلیاقوس.

اسکندر بود. یهودیان را گرامی داشت و یونانیان بیت المقدس را به مال بناخت. پس گروهی نزد او سعایت کردند که در هیکل اموال و ذخائر نفیس گرده آمده است و او را به گرفتن آن اموال و ذخائر ترغیب کردند. او یکی از سرداران بزرگ خود به نام اردوس را فرستاد تا آن مال بستاند. او به هیکل درآمد ولی کاهن حنینان همه چیز را انکار کرد و گفت در هیکل جز بقایای صدقات ایرانیان و یونانیان و آنچه سلوکوس در همین نزدیکی به معبد عطا کرده است هیچ نیست. ولی او نپذیرفت و جمعی را در هیکل بر آنان موکل نهاد، کاهنان به دعا روی آوردند. اردوس برای گرفتن مال روانه هیکل شد ولی در راه پایش در پیچید و بیفتاد^۱. اصحابش نزد کوهن حنینان آمدند و از او خواستند که او را ببخشد و برایش دعا کند. برایش دعا کردند تا بهبود یافت ولی پس از چندی بمرد. این امر سبب شد که سلوکوس در تعظیم هیکل بیش از آنچه بود بیفزاید و عطای خود را مضاعف سازد.

یوسف ابن کریون گوید: پس تورات را به زبان یونانی ترجمه کردند و داستان آن بود که پس از اسکندر، بطلمیوس^۲ از یونانیان به پادشاهی مصر رسید او از مردم مقدونیه بود. دوستدار علم و مشتاق به حکمت و کتب الهی بود. شنید که کتابهای یهود بیست و چهار سفر هستند. شوق آگاهی از آن کتب در دل او پدید آمد. نزد کوهن بیت المقدس کس فرستاد و مالی فراوان بدو هدیه کرد. کوهن هفتاد تن از احبار و علمای یهود را بدین کار گماشت.

در میان آنها کوهن بزرگواری بود به نام العازار. همه را با اسفار تورات به مصر روانه داشت. بطلمیوس از آنان استقبالی شایان به جای آورد و در مکانی نیکو جای داد و برای هریک کاتبی تعیین کرد تا هرچه ترجمه می کنند و به او املاء می نمایند بنویسد. تا همه اسفار از عبرانی به یونانی ترجمه شد. بار دیگر آن را تصحیح کردند. پادشاه به مترجمان جایزه داد و به خاطر آنها صد هزار یهود را که در مصر در اسارت بودند آزاد کرد. و خوانی از طلا بساخت و صورت سرزمین مصر و نیل را بر آن نقش کرد و آن را به جواهر مرصع ساخت و به قدس فرستاد تا در هیکل نگهداشته شود.

چون بطلمیوس فرمانروای مصر بمرد آنتیوخوس امیر مقدونیه بر انطاکیه و سپس بر مصر چیره شد، ملوک الطوائف (= اشکانیان) که در سرزمین عراق بودند اظهار اطاعت کردند. کشور آنتیوخوس بسط یافت و سرکشی اش افزون شد و مردم را به پرستش بتان فرمان داد و آن بتها صورت او بودند. یهود از قبول آن سرباز زدند. بعضی از اشرار سعایت کردند و انطیوخوس لشکر کشید و جمع کثیری را کشت و به اسارت گرفت جمعی نیز به کوهها و بیابانها گریختند. آنتیوخوس سردار خود فیلیپوس^۳ را در بیت المقدس نهاد و گفت تا یهود را به سجده در برابر تندیس او و خوردن گوشت خوگ و ترک سبت و ختان اجبار کند و هر که سرباز می زند او را بکشد. آن سردار ستم بیش از آن کرد که مأمور بود

۱. آنکه در راه پایش پیچید بطلمیوس فیلوپاتوراوست و رئیس کهنه شمعون. قاموس کتاب مقدس، اورشلیم.

۲. تلماس. ۳. فیلیپس.

دست این ساعیان اشرار را بر یهود گشاده گردانید و العازار و کوهنی که تورات را برایشان ترجمه کرده بودند چون بهتشان سجده نکردند و از قربانیشان نخورند به تیغ جلاذ سپرده شدند.

از کسانی که به کوهها و بیابانها گریخته بودند متیتیا پسر یوحنا پسر شمعون کوهن بزرگ معروف به حشمو نایی پسر حوینا از فرزندان ناداب^۱ از نسل هارون (ع) بود. او مردی صالح و نیکوکار و شجاع بود در بیابان زندگی می کرد و از آنچه بر سر قومش آمده بود محزون شد. چون سفرها آنتیوخوس را از قدس دور کرد متیتیا نزد یهود کس فرستاد و جای خود را به آنها نمود و آنها را به قیام و انقلاب علیه یونانیان تحریض کرد، یهود اجابت کردند و میانشان قاصدها در آمد و شد بودند. خبر به فیلیپوس سردار آنتیوخوس رسید با سپاه خود به طلب متیتیا و اصحابش عازم بیابان شد. چون به او رسید جنگ در گرفت و سردار یونانی منهزم شد و یهود قوی دست گردید و در مخالفت پای فشرده متیتیا در جنگ کشته شد و پسرش یهودا به جایش نشست و بار دوم سپاه فیلیپوس را درهم شکست و در این ایام آنتیوخوس سرگرم نبرد با ایران بود. پسرش اوپاتور^۲ و یکی از بزرگان قوم به نام لوسیاس^۳ را به جای خود گذاشته بود. به آنها فرمان داد که سپاهی بر سر یهود بفرستند. اینان نیز سپاهی به سرداری نیکاتور^۴ و تلمیاس^۵ (؟) و هرودس^۶ روانه سرزمین یهود کردند و فرمان دادند تا قوم یهود را از روی زمین براندازند. سپاهیان یونان راهی سرزمین یهود شد و هرچه یهودیان را دشمن بود چون ارامیان در نواحی دمشق و حلب و نیز دشمنان آنها را از فلسطینیان و غیره با خود به راه انداختند یهودا پسر متیتیا سردار یهود و سپاهش نخست برای تضرع به درگاه خداوند به مسجد بیت المقدس رفتند و طواف و مسح کردند و برای روبه رو شدن با دشمن بیرون آمدند. ابتدا سپاه نیکاتور را درهم شکستند و کثیری را کشتند و غنائم بسیار به دست آوردند و با سپاه پسر تلمیاس و هرودس در نبرد شدند آنها را نیز تارومار کردند پس فیلیپوس سردار بزرگ آنتیوخوس را دستگیر کرده در آتش سوزانیدند. نیکاتور به مقدونیه بازگشت و به لوسیاس^۷ و اوپاتور پسر آنتیوخوس شکست خود را خبر داد.

در این حال خبر آوردند که آنتیوخوس از ایرانیان شکست خورده و باز می گردد. چون آنتیوخوس به مقدونیه رسید سخت بر یهود خشمناک شد و برای نبرد با آنها سپاهی روانه کرد ولی در راه به طاعون مبتلی شد و در جایی به خاکش سپردند. اوپاتور جانشین او شد. او را نیز به نام پدرش آنتیوخوس نامیدند. یهودا پسر متیتیا به قدس بازگشت و همه مذبحهائی را که آنتیوخوس بنا کرده بود ویران ساخت و همه بت هائی را که نصب کرده بود نابود نمود و مسجد را تطهیر کرد و مذبحی جدید برای قربانی بنا نمود. و در آن هیزم نهاد. و از خدا خواست معجزه ای به آنها بنماید که این هیزمها بی هیچ آتشی شعله ور شوند و هیزم شعله ور شد و تا هنگام ویرانی دوم و ایام آوارگی همچنان

۴. نیکاتور.

۳. لیشاوش.

۲. افطر.

۱. نوذاب.

۷. لیشاوش.

۶. خردوس.

۵. شاید اولیموس.

شعله‌ور بود. این روز را عید گرفتند و آن را عید سربازان خواندند. اما لوسیاس باز لشکر بر سر یهود آورد، یهودا پسر متیتیا نیز با سپاهیان یهود بیرون آمد. لشکر لوسیاس در رزم پای فشرد و سپاه یهود منهزم گشت و به یکی از دژها پناه برد. لوسیاس یهودا را امان داد به شرطی که دیگر هوای جنگ نکند. یهودا بپذیرفت اما در صورتی که اوپاتور پیمان‌نامه را مهر نهد. پس میان دوطرف صلح افتاد. اوپاتور تعهد کرد که دیگر بار به بیت‌المقدس سپاه نکشد و یهودا نیز به اصلاح خرابیها پرداخت.

ابن کریون گوید: این آغاز کار کتیم بود و آنها رومیان‌اند که در رم ساکن بودند و اداره امورشان با شورا بود. اعضای شورا سیصد و بیست تن از شیوخ بود و اینان را رئیسی بود که کارهای شورا را اداره می‌کرد. هرکس را که به بی‌نیازی و کفایت او از میان خود یا بیرون از خود اعتماد داشتند به جنگ روانه می‌کردند. در این عهد نیز چنین بودند. بر سرزمین یونان استیلا یافتند. از دریا گذشتند و به افریقه رسیدند و آنجا را تصرف کردند. و ما اخبار آنها را خواهیم آورد. پس همه آهننگ نبرد با آنتیوخوس اوپاتور و پسر عمش لوسیاس و باقی ملوک یونانی در انطاکیه کردند و با یهودا پادشاه بنی‌اسرائیل در بیت‌المقدس باب مکاتبه گشودند و از او خواستند تا از اطاعت آنتیوخوس و یونانیان خارج شود، یهودا نیز به ایشان پاسخ موافق داد. چون این خبر به آنتیوخوس رسید پیمان‌نامه یهود را ناچیز انگاشت و لشکر بر سرشان کشید ولی یهود پیروز شدند. اما آنتیوخوس پیشنهاد صلح کرد که عهدنامه همچنان به قوت خود باقی باشد و او هر سال مالی به بیت‌المقدس روانه دارد و همه اشرار سعایت پیشه یهود را که نزد اوست بکشد. یهودا بپذیرفت و عهدنامه منعقد شد و انطیوخوس یکی از این ساعیان یهود را به نام شملوش بکشت. سپس رومیان سپاه خود را به سرداری دمتریوس پسر سلوکوس به انطاکیه فرستادند. آنتیوخوس اوپاتور با سپاه دشمن رو به رو شد و منهزم گردید و خود و پسر عمش لوسیاس به قتل رسیدند. رومیان انطاکیه را گرفتند و دمتریوس در آنجا فرود آمد. الکیموس^۱ کوهن از اشرار یهود نزد آنتیوخوس رفت چون دمتریوس سردار رومی به سروری رسید نزد او در باب یهود سعایت کرد و او را واداشت تا قدس را تصرف کند و اموال آنجا را بستاند. او نیز سردار خود نیکاتور را بدین قصد روانه کرد. یهودا پادشاه قدس از شهر بیرون شد تا به او اظهار اطاعت کند و هدایای و تحف فراوان پیشکش نمود. نیکاتور را از یهود خوش آمد و با آنها راه مسالمت در پیش گرفت و میانشان پیمانهای مؤکد بسته شد و بازگشت. اما الکیموس کوهن نزد دمتریوس رفت و گفت که سردارش به یهود گرایش یافته و هرچه توانست فتنه برانگیخت. دمتریوس نزد سردار خود کس فرستاد و مخالفت خود را با شیوه رفتار او آشکار کرد و فرمان داد که کار را تمام کند و یهودا را دست بسته روانه لشکرگاه او سازد. چون یهودا از این خبر آگاه شد به شهر سامره صیصطیه پیوست. نیکاتور با سپاه خود روانه سامره شد ولی یهودا حمله‌ای کرد و سردار رومی را درهم شکست و بیشتر

سربازان رومی که با او بودند کشته شدند، سپس او را دستگیر کرد و در بیت المقدس بر در هیکل بردار کرد. یهود این روز را که سیزدهم آذار بود جشن گرفتند.

سپس دمتریوس - یکی دیگر از سرداران را به نام باکیدس^۱ با سی هزار سپاهی از روم برای نبرد با یهود روانه داشت. سپاهیان یهود از بیت المقدس بیرون آمده و در شکاف کوهها پنهان شدند و پادشاه خود یهودا را با اندکی تنها گذاشتند.

باکیدس از پی یهودا آمد و گروهی از سربازان خود را در جایی بر سر راه او در کمین نشانند چون سپاه یهود شکست خورد آنها که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند. و یهودا را کشتند. پیکر او را در کنار پدرش متیتیا به خاک سپردند.

برادر یهودا به نام یوناتان با یهودیانی که باقی مانده بودند به نواحی اردن گریختند و در بئر شبع^۲ پناه گرفتند. باکیدس چند روزی آنان را در محاصره افکند. یهود یک شب شیخون زد و دشمن را منهزم ساخت یوناتان و یهوداز پی باکیدس روان شدند. دستگیرش کردند و با این شرط که دیگر به جنگ یهود نباید آزادش نمودند. یوناتان پس از این واقعه هلاک شد و برادر سومشان شمعون زمام امور یهود را به دست گرفت. یهود از هر سو نزد او آمدند، وی سپاهی عظیم حاصل کرد و با همه دشمنان قوم و از دیگر ملل آنها که به یاری دشمنان قوم برخاسته بودند به نبرد پرداخت. دمتریوس سردار رومی که در انطاکیه بود سپاه بر سرش آورد. شمعون شکستش داد و بیشتر سربازانش را بکشت. و رومیان از آن پس به جنگ یهود نیامدند تا شمعون بمرد، بدین گونه که بطلمیوس شوهر خواهرش روزی به ناگهان او را به قتل آورد و فرزندان و زنش را اسیر خود ساخت. پسر بزرگ شمعون به نام هرقانوس به غزه گریخت و در آنجا متحصن شد. نام این پسر یوحنا^۳ و مردی شجاع بود. در یکی از جنگها پهلوانی به نام هرقانوس را کشته بود از این رو پدرش او را بدین نام می خواند.

یهودا گرد آمدند و هرقانوس را پادشاه خواندند و به جانب بیت المقدس روان شدند. بطلمیوس که پدر او را کشته بود بگریخت و در دژ داخون پناه گرفت. هرقانوس از پی او روان شد و دژ را در محاصره افکند و بر او تنگ گرفت. روزی بطلمیوس با مادر و خواهر هرقانوس بر باروی دژ برآمد و هرقانوس را به قتل آن دو تهدید کرد، هرقانوس از جنگ باز ایستاد و بازگشت تا در بیت المقدس در مراسم عید سایبان شرکت کند. اما بطلمیوس مادر و خواهر او را کشت و از دژ بگریخت. ابن کریون گوید: سپس دمتریوس پسر سلوکوس سردار رومی به قدس لشکر کشید. و یهود را در محاصره گرفت و باروی شهر را سوراخ نمود. یهود نزد او کس فرستادند که تا پایان عید دست از جنگ بردارد و او چنین کرد، به شرط آنکه در قربانی او را نصیبی باشد و در دل او علاقه ای به یهود پدید آمد و چند تندیس به بیت اهداء کرد و یهود را نیز از او خوش آمد. و در باب صلح با او به گفتگو پرداختند.

۱- یتروسن.

۲- سبج.

۳- یوحان.

دمتریوس پذیرفت و هر قانوس پادشاه یهود از شهر بیرون آمد و سیصد بدره زر که از یکی از مقابر داود بیرون آورده بود تقدیم او کرد، رومیان بازگشتند و هر قانوس به اصلاح ویرانی بارو پرداخت. در این اوان میان ایران و روم جنگی در گرفت و دمتریوس^۱ با سپاه روم عازم نبرد با ایران شد. در همان حال که هر قانوس پادشاه یهود برای حضور در عیدشان تعلق می‌ورزید خبر یافت که دمتریوس از ایران شکست خورده است او نیز فرصت را مغتنم شمرد و بر دشمنان خود از مردم شام حمله کرد و نابلس و دژهای ادوم را در کوه شراهه بگشود و جمعی از آنان را به قتل آورد و بر آنها جزیه نهاد و امر کرد که همه مردان ختنه کنند و احکام تورات را گردن نهند و هیکلی را که سنبلاط سامری به اذن اسکندر ساخته بود ویران کنند و همه ایمی را که در همسایگی او بودند مقهور ساخت. سپس چندتن از بزرگان یهود و اعیان آن قوم را نزد شیوخ و مدبران روم فرستاد و خواستار تجدید معاهده شد، و گفت که باید هر چه آنتیوخوس و یونانیان از بلاد یهود برده اند و اکنون به دست رومیان افتاده است باز پس دهند آنها اجابت کردند و عهدنامه نوشتند و او را پادشاه یهود خطاب کردند. و حال آنکه اسلاف او را کوهن می‌گفتند. او نیز در آن روز خود را پادشاه خواند و میان مقام کوهنی و پادشاهی جمع کرد. او نخستین پادشاهان خاندان حشمونیائی بود. سپس به شهر سامره صمصطیه رفت و آنجا را نیز فتح کرد و شهر را ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد.

ابن کریون گوید: یهود از جهت دینی سه فرقه‌اند: فرقه فقهاء و اهل عبادت که به فریسیان^۲ موسوم‌اند و اینان ربانیون هستند. و فرقه ظاهریه که به ظواهر الفاظ تورات تمسک دادند که به صادوقیان^۳ موسوم‌اند و اینان قراؤن هستند فرقه سوم حسیدیان که جز عبادت و تسبیح به کاری نمی‌پردازند.

هر قانوس و نیاکانش از ربانیون بودند پس از مذهب خود جدا شده به قراؤن گردیدند. سبب آن بود که چون یهود گردش را گرفتند و پایه‌های دولتش استوار شد روزی ضیافتی ترتیب داد و جمعی از بزرگان را فراخواند، پس خواست به مهربانی سخن گوید و فروتنی کند، گفت: می‌خواهم مرا اندرز دهید و راه بنمائید. یکی از ربانیون به طمع افتاد و گفت: اندرز ما این است که مقام کوهنی را به دیگری واگذاری و به پادشاهی بسنده کنی که تو را همه شرایط این شغل نیست. زیرا مادرت اسیری است از زمان آنتیوخوس. هر قانوس از این سخن خشمگین شد و به ربانیون که حاضر بودند گفت در باب این رفیقان از شما قضاوت می‌خواهم. آنها برای تادیش او را زدند. از آن پس هر قانوس با ربانیون سرگران شد و از مذهبشان رخ بر تافت و به قراؤن گروید. و از ربانیون خلق کثیری را بکشت و میان آن دو طایفه از یهود جنگ و فتنه پدید آمد و تا به امروز همچنان ادامه دارد.

هر قانوس در سال سی و یکم پادشاهی اش بمرد به وصیت او پسر بزرگش آرسنبولوس پادشاه شد. او را دو پسر دیگر بود یکی آنتیگونوس^۴ که پادشاه او را دوست می‌داشت و یکی اسکندر که او را

۱. انطیوخوس.

۲. فروشیم.

۳. صدوقیه.

۴. انطقنوس.

دشمن می‌داشت و از این رو به جبل الخلیل تبعیدش کرده بود. چون ارستبلوس به پادشاهی نشست، شیوة پدر درپیش گرفت و اسکندر و مادرش را دستگیر نمود و آنتیگونوس را سردار سپاه خود گردانید و همواره او را به جنگها روانه می‌داشت. ارستبلوس کلاه کوهنی از سر برداشت و تاج شاهی بر سر نهاد. آنتیگونوس برای سرکوبی برخی همسایگان که سر از طاعت بر تافته بودند روانه شد و آنها را به طاعت باز آورد. اما گروهی از خواص پادشاه از او سعایت می‌کردند. چون آنتیگونوس از جنگ باز آمد عید سایبان هم از راه می‌رسید و برادرش بیمار و در خانه افتاده بود. آنتیگونوس از خانه خود برای تبرک روانه هیکل شد گروهی به پادشاه القاء کردند که او به هیکل رفته تا کوهن و عامه را به خود متمایل سازد و قصد قتل برادر دارد، و نشانش این است که با سلاح آمده است. ارستبلوس به حواشی و غلامان سرایی گفت: اگر مسلح آمد او را بکشید. آنتیگونوس مسلح آمد و او را کشتند و آن حیل به ثمر رسید. چون ارستبلوس دریافت که درباره برادرش او را فریفته‌اند پشیمان و غمگین شد و بر سینة خود می‌زد آنقدر که خون از دهانش جستن کرد و از آن پس یک سال بیمار بیفتاد تا بمرد.

پس از مرگ او برادرش اسکندر را از زندان آزاد کردند و مردم با او به پادشاهی بیعت نمودند و کار بر او قرار گرفت. اما اهل عکا و صیدا و غزه بر او شوریدند و کس به قبرس فرستادند. اسکندر به عکا آمد و آنجا را محاصره نمود.

کلثویاترا ملکه‌ای بود از باقیمانده‌های یونان که پسرش لانهوروس^۱ بر او شورش کرده بود و از دریا گذشته و به قبرس درآمده و آن را به تصرف درآورده بود. اهل عکا نزد او کس فرستادند که او را به پادشاهی خود پذیرفته‌اند. لانهوروس با سی هزار جنگجو به یاریشان آمد، اسکندر چون وضع را چنان دید به محاصره پایان داد. مردم عکا امور را خود به دست گرفتند. و لانهوروس را از دخول به شهر منع کردند. او بلادی را که اسکندر در فرمان داشت درنوردید و بر جبل الخلیل فرود آمد و خلق بسیاری را کشت، آنگاه روانه اردن شد.

در خلال این ایام اسکندر به صیدا لشکر کشید و آنجا را فتح کرد و دست به چپاول گشود و به قدس بازگشت و همه بلاد به اطاعت او درآمدند و درد آشوبگران نیز درمان شد. اما بار دیگر میان قوم یهود فتنه برخاست. بدین گونه که قوم در روز عید سایبان در مسجد گرد آمده بودند اسکندر نیز با آنها بود. در برابر او به یک نوع بازی که در آن بعضی خوردنیها و بوئیدنیها را برای هم پرتاب می‌کردند، مشغول بودند ناگاه از دست یکی از ربانیون چیزی به اسکندر اصابت کرد و او خشمگین شد. یکی از قراؤن که از پیروان شاه بود ربانیون را دشنام داد. آنان نیز اسکندر را دشنام دادند و دشنام‌دهنده و یارانش را کشتند و فتنه‌ای عظیم برخاست و جمع پراکنده شد. اسکندر فرمان داد تا مذبح و کاهنان را با دیواری که کشیدند از مردم جدا سازند و چنین کردند.

فته میان قوم یهود شش سال به درازا کشید و از ربانیون قریب پنجاه هزار تن کشته شدند و اسکندر همواره قراؤن را علیه آنها تجهیز می‌کرد. ربانیون نزد دمتریوس موسوم به آنتیوخوس کس فرستادند و مالی کثیر بذل کردند. دمتریوس با آنها به نابلس آمد و با اسکندر رو به رو شد، اسکندر بر او پیروز شد و همه یاران او را کشت و بازگشت آنگاه اسکندر به ربانیون پرداخت و بر آنها سخت گرفت و جماعتی بیش از سیصدتن را دستگیر نمود و همه را بکشت و بر دیگر یهود نیز خشم گرفت. آنگاه به سوی دمتریوس روان شد و بسیاری از شهرهایش را بگشود و بر دمتریوس پیروز شد و او را بکشت و پس از سه سال جنگ با ربانیون و دمتریوس به بیت المقدس بازگشت. و کار بر او قرار گرفت و پادشاهی‌اش بزرگ شد. آنگاه بیمار شد و سه سال دیگر در بیماری زیست. پس از آن برای محاصره بعضی از دژها بیرون شد ولی بر او شوریدند و در همانجا بمرد. اسکندر زنی اسکندره را وصیت کرده بود که مرگ او را پنهان دارد تا دژ گشوده شود، آنگاه جسد او را به بیت المقدس ببرد و در آنجا به خاک سپارد و چنان کند که ربانیون با فرزندان او بر سر مهر آیند زیرا عامه به آنها گرایش بیشتری داشتند. زن چنان کرد و از ربانیون آنان را که گریخته بودند فراخواند و با آنها به مشورت پرداخت و زمام امور به دست گرفت.

این زن را دو پسر از اسکندر پسر هر قانوس بود. بزرگتر هر قانوس نام داشت و دیگری ارستبلوس و هر دو به هنگام مرگ پدرشان خردسال بودند. چون بزرگ شدند هر قانوس را کوهنی داد و ارستبلوس را به سرداری سپاه معین کرد و از همه ملل پیمان گرفت. ربانیون از او خواستند که خون کشتگان‌شان را از قراؤن بستاند. قراؤن نزد آن پسر که مقام کوهنی داشت آمدند و گفتند اگر با آنان که از پیروان پدر او بودند چنین معامله‌ای شود موجب نفرت مردم گردد، و از او خواستند که از مادر برایشان اجازت طلبد تا از شهر قدس بیرون آیند و دور از ربانیون زندگی کنند. زن نیز برای آنکه فتنه منقطع گردد به آنان اجازت داد و همراه آنان جمعی از سران سپاه نیز بیرون رفتند اسکندره در نهمین سال حکومتش بمرد.

گویند ظهور عیسی (ع) در ایام پادشاهی او بود.

پسرش ارستبلوس بن اسکندر که فرمانده سپاه بود چون از مرگش آگاه گردید نزد قراؤن رفت و از آنها خواست به یاری‌اش برخیزند آنان اجابت کردند سپاه از هر سو بر او گرد آمد و در بوقها دمیدند و لشکر به جنگ برادر خود هر قانوس و ربانیون روانه ساخت و آنان را در بیت المقدس در محاصره افکند و خواست تا باروی شهر را ویران سازد. در این حال گروهی از اعیان یهود و کاهنان به تلاش افتادند تا میان دو برادر صلح افتاد. ارستبلوس پذیرفت بدین شرط که برادرش همچنان کوهن باشد و او پادشاه شود. برادر بدین رضا داد و جنگ و فتنه پایان یافت و کار ملک بر او قرار گرفت.

آغاز کار آنتیپاتروس^۱ پدر هرودس

آنتیپاتروس پدر هرودس میان ارستبلوس بن اسکندر و برادرش و هرقانوس فتنه انگیخت. او از بزرگان بنی اسرائیل بود و در زمره آنان که در آغاز از بابل بازگشته بودند. مردی دلیر و سلحشور بود و توانگر و صاحب ضیاع و مواشی. اسکندر او را به حکومت بلاد ادوم - که همان کوه شراه باشد - گماشته بود. سالی چند در آن کار بود و مال و خواسته فراوان گرد کرد. ادومیان به او وزن دادند و از آن زن چهار پسر به نامهای فیلیو و هرودس و فرودا و یوسف، و دختری به نام سلومث متولد شد، و گویند که آنتیپاتروس از بنی اسرائیل نبود بلکه از بنی ادوم بود و در میان خاندان حشمونائی پرورش یافت. چون اسکندر بمرد و زنش اسکندره به جایش نشست او را از کوه شراه عزل کرد و از آن پس در قدس سکونت گرفت، تا آنگاه که ارستبلوس بر سرکار آمد در این ایام میان هرقانوس و آنتیپاتروس مودت و صحبت پدید آمد. ارستبلوس چون از مکر او آگاه بود از برادر بیمناک شد. قصد قتل او کرد او بگریخت و به توطئه علیه ارستبلوس پرداخت.

کینه توزی آنتیپاتروس نسبت به خاندان ارستبلوس آشکار شد و او پیوسته استیلاء ارستبلوس را بر تخت پادشاهی انکار می کرد و می گفت هرقانوس از برادر به پادشاهی سزاوارتر است. آنگاه هرقانوس را از برادر بیمناک کرد و به او القاء کرد که برادر قصد قتلش را دارد. آنگاه میان هواداران مالی بخش کرد و چون وحشت او را از برادر به نهایت رسانید، اشارت کرد تا نزد هرثمه پادشاه عرب برود. هرثمه هرقانوس را دوست می داشت و در این باب میان آن دو عهدنامه ای منعقد شده بود. هرقانوس با آنتیپاتروس نزد هرثمه رفتند. آنگاه هرثمه را به نبرد با ارستبلوس فراخواندند و هرثمه اجابت کرد و لشکر روان داشتند در آغاز نبرد بسیاری از سپاهیان ارستبلوس به هرقانوس گرایش یافتند و ارستبلوس گریزان به قدس بازگشت. هرقانوس و هرثمه از پی در رسیدند و جنگ در گرفت و محاصره به درازا کشید.

عید فطیر فرارسید، یهود قربانی نداشتند، نزد یاران هرقانوس کس فرستادند و چیزی برای قربانی خواستند. ولی آنها به بها درافزودند، با این همه بها گرفتند و چیزی ندادند. و یکی از زهاد را که برای نفرین به ارستبلوس و یاران او دعوت کرده بودند او از نفرین امتناع کرده بود کشتند، پس بیماری در آنها افتاد و خلق کثیری تلف شد.

ابن کریون گوید: آرامیان که در بلاد دمشق و حمص و حلب در طاعت رومیان بودند، در این ایام علیه آنها به شورش برخاسته و به ایرانیان مایل شده بودند. روم سردار خود پمپوس^۲ را روانه سرکوبی آنان نموده بود و او از رم بیرون آمده بود. و پیشاپیش سردار خود اسکورس^۳ را فرستاده بود. او آرامیان را آورده بود و اینک در دمشق بود. پس پمپوس نیز از پی درآمد و در دمشق فرود آمد. در

۱. انظفتر.

۲. فمپوس.

۳. سکانوس.

این حال بزرگان یهود نزد او آمدند از جمله ارستبلوس از قدس و هر قانوس از پشت باروهای شهر که در حصار گرفته بود نزد او کس فرستادند و هریک از دو برادر علیه دیگری یاری طلبید. نیز اموال و هدایای گرانها برایش فرستادند. ولی او به مال نپرداخت و به هر ثمه پیغام داد که پای خود را از نزاع دو برادر بیرون کشد. هر ثمه سپاه خود بیرون برد و هر قانوس و آنتیپاتروس با او روانه شدند و ارستبلوس بار دیگر هدایای خود را از بیت المقدس روان داشت و در خواهش خود پای فشرد. آنتیپاتروس نیز نزد پمپیوس آمد ولی بی هیچ هدیه و مالی، از این رو پمپیوس بدو نپرداخت. آنتیپاتروس خواست خود مکرر کرد و دست به دامان پمپیوس زد و فرمانبرداری هر قانوس را از او به عهده گرفت و گفت که هر قانوس کوهن اعظم است. و از این پس مالی چند برابر آنچه ارستبلوس تعهد کرده برای او حاصل خواهد شد. پمپیوس قبول کرد ولی بدان شرط که دلش با هر قانوس باشد و زبانش با ارستبلوس. تا کار به پایان آید.

هر قانوس چون به آرزوی خود رسید و زمام ملک به دست گرفت عهده دار شد که خراج مقرر را بفرستد. آنتیپاتروس همه را به عهده گرفت. دو برادر نزد پمپیوس به تظلم آمدند. و هریک از دیگری شکایت کرد. پمپیوس گفت که چون به قدس فرود آید در کار آنها نظر خواهد کرد. آنتیپاتروس همه رها را برگرد آورد. همه از ارستبلوس شکایت آغاز کردند. پمپیوس از او خواست تا انصافشان دهد ارستبلوس خشمگین شد و بیمناک گردید و از لشکرگاه پمپیوس بگریخت و به قدس پناه برد. پمپیوس از پی او روان شد. نخست در اریحا فرود آمد، آنگاه به قدس رفت. ارستبلوس بیرون آمد و از پادشاهی استعفاء خواست و او بپذیرفت آنگاه مالی فراوان بدو بخشید تا او را در برابر برادرش یاری دهد. و گفت که همه اموال و جواهر هیکل را بدو تقدیم می دارد. پمپیوس یکی از سرداران سپاه خود را با او به هیکل فرستاد تا اموال را حمل کند ولی کاهنان مانع شدند و عامه به هم برآمدند و برخی از همراهان آن سردار را کشتند و او را از هیکل بیرون راندند. پمپیوس خشمگین شد و در حال ارستبلوس را بگرفت و سوار شد تا به تن خویش به شهر رود اما مردم راه را بر او بستند و جماعتی از یارانش را کشتند. او بازگشت و قاتلان را به محاکمه دعوت کرد. و در شهر میان طرفداران ارستبلوس و هر قانوس جنگ در گرفت.

یکی از یهود دروازه شهر را به روی پمپیوس بگشود او به شهر درآمد و کاخ شاهی را بگرفت اما هیکل در برابر او ایستادگی کرد. فرمانده رومی چند روز آنجا را محاصره کرد عاقبت با منجیق چند برج را ویران ساخت و به زور داخل شد. کوهن ها را - با وجود آن جنگ - در حال عبادت و قربانی دید. همچنان بر در هیکل بایستاد و تمظیم کرد و دست به چیزی از ذخائر آن نگشود. پس هر قانوس را بر یهود امارت داد و بر آنها خراج نهاد که هر سال باید بپردازند. و دست یهود را از همه امتیاهی که در طاعتشان بودند کوتاه کرد و شهرهایی را که خاندان حشموئیان در تصرف داشتند به آنها بازگردانید و

بهرم بازگشت. هر قانوس و آنتیاتروس را در بیت المقدس جانشین خود ساخت. سردار خود اسکوروس را نیز که برای فتح دمشق و بلاد آرامیان پیشاپیش فرستاده بود ناظر اعمال آن دو قرارداد و ارستبلوس و دوپسرش را بند بر نهاد و با خود بهم برد اما سومین پسر به نام اسکندر بگریخت، چندی از پی او رفتند ولی نیافتندش.

چون پمپیوس به دیار خود روان شد و از شام دور گردید، هر قانوس و آنتیاتروس بر سر اعراب سپاه کشیدند تا آنها را به فرمانبرداری از روم وادارند. اسکندر پسر ارستبلوس این فرصت مفتهم شمرد و به قدس باز آمد، او از آنگاه که پدرش را بهم برده بودند در خفا به سر می برد. چون به قدس درآمد یهود او را بر خود پادشاه ساختند. او هر چه را پمپیوس از باروی شهر ویران کرده بود دوباره بساخت و مردم بسیاری گردش را گرفتند. در این حال هر قانوس و آنتیاتروس بازگشتند. اسکندر به سویشان لشکر کشید و منزهشان ساخت و جمع کثیری از سپاهیان را بکشت. سردار رومی گابینیوس^۱ بعد از پمپیوس به بلاد ارمن (آرامیان) آمد و به هر قانوس پیوست و هر دو به جانب قدس روان شدند و این بار اسکندر شکست خورد و به دژی به نام اسکندرونه پناه جست. هر قانوس به قدس آمد و زمام ملک خود به دست گرفت و گابینیوس سردار رومی به جانب اسکندر روان شد و او را در همان دژ به محاصره افکند و آنگاه امانش داد و از گناهش درگذشت و به او نیکی کرد.

در اثناء این احوال ارستبلوس برادر هر قانوس با پسرش آنتیگونوس از زندان خود در رم گریخت. خلقی بر او گرد آمدند، به جنگ گابینیوس سپاه برد ولی از او شکست خورد و بار دیگر به اسارت افتاد و به زندانش در رم بازگردانیدند. و همچنان در حبس بماند تا آنگاه که قیصر (= سزار) بر روم غلبه یافت پمپیوس از روم بیرون شد و به سوی حوزه های فرمانروایی خود رفت و برای مقابله با سزار سپاهی گرد کرد. سزار ارستبلوس و دوتن دیگر از سرداران را از حبس آزاد کرد و دوازده هزار سوار بر سر ارمن و یهود فرستاد تا آنها را از اطاعت پمپیوس بازدارد. پمپیوس به آنتیاتروس نوشت و از او خواست که کار ارستبلوس را یکسره کند او نیز گروهی از یهود را بدین مهم روان داشت. اینان با ارستبلوس در بلاد ارمن دیدار کردند و زهر در شرابش ریختند و او را کشتند.

گابینیوس به شیخ^۲ فرمانروای روم نامه نوشت و خواست تا باقی فرزندان ارستبلوس را که همچنان در حبس مانده بودند آزاد کنند.

این کریون گوید: مردم مصر در این روزگار بر پادشاهشان بطلمیوس شوریده و او را رانده بودند و از پرداختن خراج به روم سر باز زده بودند. گابینیوس همراه با آنتیاتروس به مصر روان شدند، شورشیان را سرکوب و کشتار کردند و بطلمیوس را به حکومت بازگردانیدند. و گابینیوس به بیت المقدس بازگشت و بار دیگر هر قانوس را بر سریر ملک نشاند و تدبیر امور را به آنتیاتروس

۱. کینانوس.

۲. مراد ریاست سنای روم است.

سپرد و خود به روم بازگشت.

ابن کریون گوید: پس میان ایران و روم اختلاف افتاد، رومیان یکی از سرداران خود به نام کراسوس^۱ را به نبرد با ایران روانه کردند. او نخست بر بیت المقدس گذشت و به هیکل داخل شد و از کوهن خواست اموال هیکل را به او دهد. این کوهن مردی صالح و از فضیلت یهود بود به نام العازار. او را گفت: این کار که تو کردی گابینوس و پمپوس هم نکرده بودند. اما کراسوس بر او بانگ زد، العازار گفت ترا ۳۰۰ تالان زر می‌دهم بدان شرط که از هیکل دور گردی. آنگاه لوحی از زر به وزن سیصد تالان به او داد که بر آن تصویر تجدیدبنای هیکل نقش بود. کراسوس آن را گرفت اما به شرط خود وفا نکرد و به جبر وارد هیکل شد و هرچه از آغاز بنا بدان سپرده بودند از هدایا و غنائم و نذورات و پیشکشهای پادشاهان و امم و همه آلات و ادوات آن را به غارت برد و برای مقابله با سپاه ایران روانه گشت. ایرانیان با او نبرد کردند و منهزمش ساختند و همه اموالی را که با او بود بستند و سپاهانش را کشتار کردند و ایرانیان بر بلاد آرامیان یعنی دمشق و حمص و حلب و اعمال آن مستولی شدند.

خبر به روم رسید سرداری بزرگ را به نام کاسیوس^۲ با سپاهی عظیم روانه این دیار ساختند. او نخست بلاد آرامیان را زیر پی سپرد آنگاه به قدس درآمد. دید که یهود با هر قانون و آنتیاتیروس در نبردند به یاری این دو پرداخت تا ملک بر هر قانون قرار گرفت. آنگاه به ایران روان شد و ایرانیان را مغلوب ساخت و آنها را به اطاعت روم الزام کرد و ملوکی را که عصیان ورزیده بودند به فرمان درآورد. اینان دوازده پادشاه بودند که پس از رفتن پمپوس باز سر به شورش برداشته بودند.

ابن کریون گوید: از این پس دوران قیصرها آغاز می‌شود. یولیوس ملقب به قیصر (سزار) به فرمانروائی روم رسید. او را از این رو به سزار ملقب ساختند که مادرش به هنگام زادنش بمرد پس شکمش را پاره کردند و او را بیرون آوردند. قیصر (سزار) در زبان آنها به معنی قطع کننده است. نیز او را به نام ماهی که در آن متولد شده نامیده‌اند. او در ماه یولیه ماه پنجم از سال رومی به دنیا آمده بود. یولیه در زبان رومی به معنی پنجم است.

آن سیصد و بیست تن که امور ملک را اداره می‌کردند و آن شیخ که رئیس آنها بود با مردم روم چنین نهادند که هیچ پادشاهی بر آنها حکومت نکند. بلکه سردارانی بودند که هر بار به سوئی نامزد جنگ می‌شدند. راویان تاریخ روم آغاز فرمانروائی قیصرها را چنین نقل کرده‌اند که سزار که در آن عهد در رأس مجلس شیوخ قرار گرفته و در شجاعت و اقدام برای خود همتائی نمی‌شناخت و بارها با سپاه خود به این سو و آن سو تاخته و به مغرب سپاه برده و سرزمینهای بسیاری را تسخیر کرده بود خود را نامزد پادشاهی کرد. اما مجلس شیوخ نپذیرفت و به او گفت این سنت نیاکان آنهاست که از سالیان

۱. هرینوس. ۲. کسناو.

دراز مانده است. و به او گفتند که سبب پدید آمدن این سنت فرمان کیوس است و او با اسلاف و نیاکان عهدی بسته که شکستن را در آن راه نیست و پمپیوس با آنکه به شرق لشکر کشیده و یهود را به اطاعت آورده هرگز چنین هوائی در سر نپخته است. اما سزار ناگهان بر آنها حمله کرد و همه را به قتل آورد و خود بر کشور روم استیلا یافت، و قیصر نامیده شد. آنگاه به مصر بر سر پمپیوس لشکر کشید و بر او پیروز شد و به قتلش آورد و بازگشت. در آن حدود برخی از سرداران پمپیوس بودند یولیوس سزار^۱ بر سر آنها تاخت و به بلاد ارمن (ارامیان) گذشت و آنها سر به فرمان او آوردند. در آنجا پادشاهی بود به نام میترادات قیصر او را به جنگشان فرستاد.

در ملک ارمن به حرکت آمد. هر قانوس پادشاه یهود در عسقلان به دیدارش شتافت. او و آنتیپاتروس همراه او روانه مصر شدند تا به کلی آثار گرایش به پمپیوس را محو کنند. همه روانه مصر شدند و با سپاهیان مصر به مصاف پرداختند. جنگ شدت گرفت و شهرهای مصر در محاصره افتاد، بیم آن بود که سپاه ارمن (ارامیان) به هزیمت روند ولی آنتیپاتروس و سپاه یهود پای فشردند تا بر مصریان غلبه یافتند خبر به سزار رسید، از آنتیپاتروس سپاس گفت و رنجش را ستود و او را با پادشاه ارمن میترادات نزد خود خواند و به نیکی پذیرا شد و به وعده‌های خویش وفا نمود. آنتیگونوس پسر ارستبلوس به سزار پیوسته بود. نزاد و شکایت کرد که هر قانوس پدرش را هنگامی که رومیان به جنگ با پمپیوس روانه‌اش ساخته بودند کشته است بدین طریق که هر قانوس و آنتیپاتروس به حمله زهر در طعامش کرده‌اند. اما آنتیپاتروس عذری نیکو آورد که آن روز که او این کار را کرده است در خدمت یکی از سرداران روم بوده است و گفت: من همچنانکه دیروز پمپیوس را خدمتگزاری ناصح بوده‌ام امروز برای تو ای پادشاه خدمتگزاری ناصحترم و تو را بیش از او دوست می‌دارم. این سخن در سزار مؤثر افتاد و بر مرتبت او درافزود و او را به سرداری سربازان خود روانه جنگ با ایران نمود. آنتیپاتروس در این نبرد شرایط نیک بندگان به جای آورد و چون از ایران بازگشتند آنان را به همان مقام پیشین به بیت المقدس فرستاد. هر قانوس با تمام نیرو پادشاه شد. پادشاهی نیکوکار بود ولی ناتوان و بیمناک از جنگ. آنتیپاتروس بر او غلبه یافته بود و زمام دولت را به دست گرفته بود و یک پسرش فسیلو را به عنوان ناظر در بیت المقدس گماشته بود و پسر دیگر خود هرودس را به فرمانروایی جبل خلیل. اینان تا به سن بلوغ رسیده بودند پدر هر یک را به کاری منصوب کرده بود. خاندان آنتیپاتروس نفوذ خود را گسترش داده بود و حسد دیگر ارکان دولت را برانگیخته بود. از این رو از هر سو علیه آنها سعایت می‌کردند.

در حوزه عملشان شورشگری یهودی بود به نام حزقیا. مردی دلیر و راهزن بود. جمعی نیز همانند او گردش را گرفته بودند. اینان هر بار ارمن (سرزمین ارامیان) را غارت می‌کردند و با بضاعتی گران

بازمی‌گشتند. عامل بلاد ارمن، سفیوس پسر عم قیصر به هرودس که در جبل خلیل فرمانروایی داشت شکایت برد و شرح خرابیها و غارت‌های حزقیای را بازگفت. هرودس گروهی از سپاهیان خود را برای دستگیری حزقیای روانه ساخت. حزقیای به قتل رسید و افرادش پراکنده شد. هرودس برافتادن حزقیای را به سفیوس خبر داد و او سپاس گفت و هدایایی کرآمد فرستاد.

یهود این عمل هرودس را ناخوش داشتند و نزد هر قانوس تظلم کردند و خواستار قصاص شدند. پس او را در مجلس داوری در حضور هفتادتن از شیوخ یهود حاضر کردند. هرودس سلاح پوشیده به محکمه آمد و از خود دفاع کرد و هرودس او را از غرض شیوخ یهود آگاه کرد و محکمه را پایان دادند. یهود این عمل را از هر قانوس نیز ناخوش داشتند. هرودس به بلاد ارمن (ارامیان) روان شد.

هر قانوس رسولی نزد سزار فرستاد و از او خواست معاهدات روم را با خود تجدید کند. سزار در این باب نامه نوشت و فرمان داد که ساحل نشینان از صیدا تا غزه خراج خود را به بیت المقدس بفرستند. اهل صیدا در هر سال بیست هزار وسق گندم می‌فرستادند. و نیز فرمان داد که هر چه پیش از این در دست یهود بوده تا فرات و لاذقیه و اعمال آن و هر چه حشموئیان به تصرف در آورده‌اند از سرزمینهای آن سوی فرات به یهود بازگردانده شود زیرا پمپیوس در این سرزمینها به حق یهود تجاوز ورزیده است. عهدنامه را در الواحی از مس به دو زبان رومی و یونانی نوشتند و بر دیوارهای صور و صیدا نصب کردند و این امر سبب استواری دولت هر قانوس شد.

ابن کریون گوید: قیصر پادشاه روم و آنتیاتروس که زمام ملک هر قانوس را به دست داشت یکی پس از دیگری کشته شدند. اما قیصر را کاسیوس^۱ از سرداران پمپیوس ناگهان به هلاکت رساند و خود جای او را گرفت. او سپاهیان را گرد کرد و از دریا گذشت و بلاد اشیت (۴) را به تصرف در آورد، سپس به بیت المقدس رفت و خواستار هفتاد بدره زر شد. آنتیاتروس و فرزندانش آن مال را از یهود گرد آوردند و تقدیم داشتند. پس کاسیوس به مقدونیه بازگشت و در آنجا اقامت گزید. اما یهود ملکیا را که از جانب کاسیوس بر سر آنها گماشته شده بود به قتل آنتیاتروس، وزیر هر قانوس اغوا کردند و نیز اجابت کرد و برای ساقی‌اش زهر فرستادند، او در شرابش زهر کرد و مسمومش ساخت.

پسرش هرودس به قصد قتل هر قانوس به قدس آمد اما فسیلو او را از آن کار بازداشت. کاسیوس از مقدونیه به صور آمد و با هر قانوس و هرودس برخورد کرد. مردم از سردار او ملکیا در باب برانگیختن یهود به قتل آنتیاتروس شکایت کردند. اجازت داد که او را بکشند و کشتندش.

او کتاویانوس برادرزاده^۲ سزار و سردار او انطونیوس با سپاهی روانه نبرد با کاسیوس شد، مردی که به ناگهان عموی او سزار را کشته بود، دو سپاه در نزدیکی مقدونیه به یکدیگر رسیدند، کاسیوس شکست خورد و کشته شد. او کتاویانوس جانشین عموی خود شد و آوگوستوس قیصر نامیده شد به نام

۱. کیاوس. ۲. به فرولی او کتاویانوس خواهرزاده و پسر خوانده سزار است.

عمویش. هرقانوس پادشاه یهود هدیه‌ای برای او فرستاد که با آن تاجی مرصع به جواهر بود و خواست که پیمان‌نامه تجدید کند. و اسیرانی از آنها را که از ایام کاسیوس دربند دارد آزاد کند و یهود را به بلاد یونان و آتن درآورد و آن وظیفه که در عهد عمویش قیصر مقرر شده بود بر آنان مجری دارد. او همه را اجابت کرد. اوکتاویانوس آوگوستوس به بلاد ارمن (آرامیان) به دمشق و حمص آمد. کلئوپاترا ملکه مصر آنجا از او دیدار کرد و او زنی جادویی بود. و از او امان خواست، امانش داد و با او ازدواج کرد و نیز نزد هرقانوس پادشاه یهود رفت.

جماعتی از یهود آمدند و از هرودس و برادرش فسیلو تظلم کردند. ولی هرقانوس پادشاهشان، شاکیان را دروغگو خواند و شکایت انکار نمود. آنتونیوس فرمان داد شاکیان را دستگیر کنند و بعضی از ایشان را نیز بکشت. هرودس و برادرش بازگشتند به جای پدرشان در تدبیر امور هرقانوس گماشته شدند. و آنتونیوس به بلاد ایران لشکر کشید بسیاری از نواحی آن را دستخوش آشوب و غارت کرد و ملوگشان را مقهور ساخت و به روم بازگشت.

پسر کریون گوید: در خلال این احوال آنتیگونوس پسر ارستیلوس و جماعتی از یهود به ایران آمدند و به عهده گرفتند که بدره‌ای از زر و هشتصد برده از دختران یهود و رؤسایشان برای شاه ایران بیاورند بدان شرط که او را به جای عمش هرقانوس بر تخت شاهی نشانند و هرقانوس را تسلیم او کنند و هرودس و برادرش فسیلو را بکشند. پادشاه ایران پذیرفت و با سپاه خود به راه افتاد، بلاد ارمن (آرامیان) را فتح کرد و هرکه را در آنجا از سرداران و جنگاوران روم دید بکشت، و سردار خود را با سپاهی همراه با آنتیگونوس از قدس روانه شهر کرد و چنین وانمود کردند که می‌خواهند در هیکل نماز بخوانند و بدان تبرک جویند. چون به میان شهر رسیدند ناگهان دست به قتل و غارت گشودند. هرودس خود را به قصر هرقانوس رسانید تا آن را نگهدارد و فسیلو به جانب بارو دوید تا آن را در ضبط آرد. ایرانیانی که در شهر بودند به دام هلاکت افتادند، یهود همه را کشتند و سرداران را دستگیر کردند و همه نقشه‌های آنتیگونوس نقش بر آب شد.

آنتیگونوس به دلجوئی از هرقانوس و هرودس پرداخت و از آنها خواست که سر به فرمان شاه ایران نهند و او قول می‌دهد که از شاه ایران بخواهد از ترفیه و اصلاح حالشان دریغ نوزد. هرقانوس و فسیلو سخنش را شنیدند. و همه به قصد تسلیم بیرون آمدند اما هرودس به شک افتاد و از رفتن امتناع کرد ولی سردار ایرانی آن دو را با خود ببرد چون پادشاه به بلاد ارمن (آرامیان) رسید، هر دو را بگرفت. فسیلو در همان شب ببرد و هرقانوس را بند بر نهاده به ایران برد. و فرمود تا گوش او را ببرند تا دیگر نتواند کوهن شود. چون پادشاه ایران به دیار خود رسید هرقانوس را از بند آزاد کرد و به او نیکی نمود و سردار خود آنتیگونوس را بر سر یهود فرستاد تا او در آن سرزمین پادشاه شود. هرودس از قدس خارج گردید و به کوه شراة پناه برد و زن و فرزندش را در دژ نزد برادرش یوسف نهاد. و از

آنجا به قصد دیدار قیصر راهی مصر شد. کلتوباترا ملکه مصر او را گرمی داشت و بر کشتی نشانده و به روم فرستاد. آنتونیوس او را نزد آوگوستوس قیصر برد و او قیصر را از وقایع ایران و قدس خبر داد. آوگوستوس او را پادشاهی بخشید و تاج بر سرش نهاد و او را سواره در تمام رم به گردش آورد و منادی پیشاپیش او ندا می‌داد: این کسی است که آوگوستوس به او پادشاهی بخشیده است. آنتونیوس به اکرام او مهمانی ترتیب داد که آوگوستوس قیصر و شیوخ روم در آن شرکت داشتند و برای او عهدنامه‌ای بر لوحه‌های مس نوشتند و این روز را تاریخ ساختند، نخستین روز پادشاهی هرودس.

به هنگامی که آنتونیوس با سپاه خود به ایران می‌رفت هرودس نیز با او بود ولی از انطاکیه از او جدا شد و از راه دریا به جنگ آنتیگونوس روانه قدس گردید. آنتیگونوس به کوه شراه رفت تا زن و فرزند هرودس را به گروگان گیرد و دژ را به محاصره افکند اما هرودس در رسیدن و با او جنگ در پیوست و یوسف نیز از دژ بیرون آمد از پشت سر به او جمله کرد. آنتیگونوس به قدس گریخت و بیشتر سپاهش هلاک شد. هرودس او را محاصره کرد و آنتیگونوس اموال را برای سران سپاه رومی فرستاد ولی آنان اجابتش نکردند. هرودس همچنان او را در محاصره گرفته بود تا او را خبر دادند که آنتونیوس سردار قیصر بر شاه ایران ظفر یافته و او را کشته است و بر بلاد ایران مستولی شده است، اینک بازگشته و بر ساحل فرات فرود آمده است. هرودس برادرش یوسف را با سردار رومی سوسیوس و جمعی از ارمن (آرامیان) را که از متابعان آنها بودند به محاصره قدس گماشت و خود به دیدار آنتونیوس شتافت. هرودس در دمشق بود که شنید برادرش یوسف در محاصره قدس به دست آنتیگونوس کشته شده و سپاه به دمشق بازگشته است و سوسیوس سردار رومی نیز با سپاه خود بازگشته است. هرودس خود قدم در راه نهاد. آنتیگونوس برای مقابله با او بیرون آمد. ولی شکست خورد و بیشتر سپاهانش کشته شد، هرودس او را تا قدس تعقیب کرد. در این حال سوسیوس نیز در رسیدن و هر دو قدس را روزی چند در محاصره گرفتند عاقبت از باروها بالا رفتند و همه نگهبانان را کشتند و شهر را در تصرف آوردند. سوسیوس در کشتار یهود مبالغه می‌کرد هرودس او را از کشتن بازداشت و گفت: اگر تو قوم مرا بکشی مرا برچه کسانی پادشاهی خواهی داد؟ سوسیوس از کشتار باز ایستاد و هرچه به غارت برده بود باز پس داد و تاجی زرین به هیکل تقدیم کرد و هرودس نیز اموالی به آنجا فرستاد. پس آنتیگونوس را که در شهر مخفی شده بود یافتند سوسیوس سردار رومی او را بند بر نهاد و نزد آنتونیوس فرستاد، آنتونیوس در این حال از شام به مصر می‌رفت. آنتیگونوس را نزد او آورد. هرودس نیز به آنان پیوست و از انطونوس خواستار قتل آنتیگونوس شد. هرودس از آن پس زمام امور یهود را به دست گرفت و سلطنت خاندان حشمتای به پایان آمد. و بقاء ویژه خداوند است و بس.